

آرانتا

ماهنامه آردا



آردا کوانتا نهمین شماره ۱۹

هاوارد شور از ساخت موسیقی جدیدش میگوید
نظر دابلیو ایچ آدن در مورد ارباب حلقه ها
ساخت خانه های هابیتی
مصاحبه با الروس یکی از کاربران سایت آردا



در سرزمین های غربی و در زیر آفتاب
بادا که گل در بهار بشکفتد،
جوانه بر درخت پدیدار گردد و رود جاری شود،
و سهره های شاد بخوانند.
بادا که در شب بی ابر
درختان راش که در نوسانند
ستاره های الفی را همچون جواهرهای سفید
لابلای موهای شاخه شاخه شان بار دهند.
اگر در پایان سفر اینجا می آرمم
مدفون در اعماق تاریکی،
در پس همهٔ برج های محکم و بلند،
در پس همهٔ کوه های پرشیب،
برفراز همهٔ سایه ها خورشید می راند،
و ستاره ها تا ابد در آسمان مقیم اند:
نخواهم گفت که کار روز تمام است
و ستاره ها را وداع نخواهم گفت.



Gollum's Song

Where once was light
Now darkness falls
Where once was love
Love is no more
Don't say goodbye
Don't say I didn't try

These tears we cry
Are falling rain
For all the lies you told us
The hurt, the blame
And we will weep to be so alone
We are lost
We can never go home

So in the end
I'll be what I will be
No loyal friend
Was ever there for me
Now we say goodbye
We say you didn't try

These tears you cry
Have come too late
Take back the lies
The hurt, the blame
And you will weep
When you face the end alone
You are lost
You can never go home
You are lost
You can never go home

هاوارد شور | از ساخت موسیقی فیلم جدیدش میگوید

Howard Leslie Shore

فیلم از پیانو استفاده شده. او می گوید پیانو یک ساز ویژه، شیک و ملایم است، و با آن بهتر و بیشتر می توان یک موضوع مهم و حقیقی را انتقال داد، و آن را به وسیله ای برای بیان یک واقعیت تبدیل کرد؛ همان طور که سوژه ی فیلم "در مرکز توجه" نیز یک واقعیت بزرگ و تلخ است که سال ها پنهان مانده.

ناهنجاری هایی بردارد که از سوی برخی کشیش های وابسته به کلیسای کاتولیک شکل گرفته است. بنابراین من با احتساب تمامی این موارد موسیقی متن مورد نظر را نوشتم و ایده های موجود در داستان و فیلمنامه را در آن لحاظ کردم.

من بر اساس باور و نوع نگاهی که به داستان فیلم پیدا کرده ام آنچه را که بهترین فرآیند به نظر می رسد با موسیقی ام به بینندگان انتقال می دهم و اینکه آن نما چقدر دیالوگ دارد و چه میزان از احساس ها از طریق حرف ادا می شود، طبعاً در نوع جوابگویی موسیقی متن نیز تاثیر گذار خواهد بود.

هاوارد شور از سازهایی مثل پیانو، سینتی سایزر، چنگ، پرکاشن، آکاردئون، گیتار باس و گیتار آکوستیک در این فیلم استفاده کرده است. اما برای بیشتر صحنه های

هاوارد شور تنظیم و آرائه ی موسیقی متن فیلم "در مرکز توجه" کار تازه و خبرساز تام مک کارتی را بر عهده گرفته است. فیلم "در مرکز توجه" به ماجرای واقعی برخی تخلفات اخلاقی در کلیسای کاتولیک می پردازد که سال ها پنهان نگاه داشته شد و سرانجام توسط روزنامه بوستون گلوب در اوایل دهه 2000 افشا شد، و یک موج خبری بزرگ و شوکه کننده را به راه انداخت. هاوارد شور در این باره می گوید: موضوع فیلم که برخورد یک تیم تحقیقاتی روزنامه نگاری با مسئله تخلفات در کلیسا است، به ما تکلیف می کرد که چه باید بکنیم و خط کارمان چگونه است. این یک بحث روزنامه نگاری قوی و مستدل و متکی بر حقایق است و وقایع آن در سال های نخست دهه 2000 روی می دهد؛ در زمانی که تیم تحقیقاتی بوستون گلوب می کوشد پرده از

JOHN RHYS-DAVIES

جان ریس دیویس این بار در ژانر وحشت



John Rhys-Davies

در خانه هابیتی خود زندگی کنید

وقتی فیلم ارباب حلقه ها را می بینید، بی شک جذب خانه های سبز و زیبای هابیت ها می شوید و دلتان می خواهد در یکی از این خانه های نقلی و خاص زندگی کنید. اکنون شرکت Green Magic Homes با خانه های از پیش ساخته شده سبز رنگ خود، رویای زندگی در خانه های هابیتی را تحقق بخشیده است، و حالا رسیدن به این رویا زیاد هم دور از دسترس نیست. این خانه های جادویی سبز رنگ، خانه های پیش ساخته شده ای هستند که ساختار ماژولار آنها به خانه های هابیت ها شباهت نزدیکی دارد. خریداران می توانند مطابق با سلیقه و ذوق خود سازه های متفاوت این خانه ها را بهم وصل کنند و سپس، برای ایجاد نمای سبز رنگش کافی است خاک و بذر روی آن اضافه گردد.

این خانه های هابیتی برای محیط های مرطوب شمال کشور مناسب است زیرا گیاهان سبز این خانه ها در آب و هوای شمال بهتر رشد می کند. خانه های سبز این شرکت بسیار تمیز و خارق العاده ساخته شده اند و خاک روی سطح آن همانند یک عایق عمل می کند؛ بنابراین سبب می شود خانه در فصل زمستان گرم و در تابستان خنک بماند. البته قوس کناره های پنجره و درب خانه تا زمانی که روی آن ها با خاک پوشانده نشود بیرون می زند.

خانه های سبز ساخته شده از آرک های پلیمری غنی شده با فیبر تشکیل شده اند که به این صورت به یکدیگر وصل می شوند. با متصل شدن این قسمت ها به یکدیگر انواع اتاق و ماژول ایجاد می شود. وقتی این اتاق ها بهم متصل شوند تشکیل یک خانه کامل را خواهند داد.

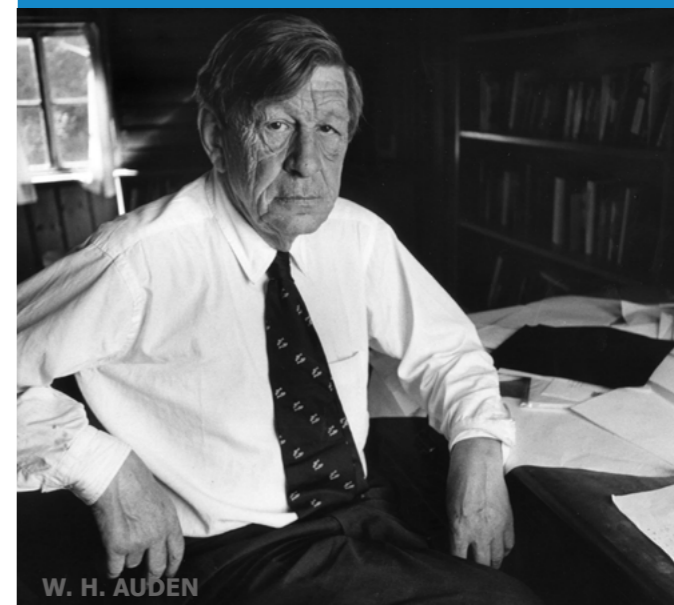
این شرکت جدیدترین ماژول خود را با نام Wikiki به یک واحد 37 متری تبدیل کرده تا بتواند همانند یک اتاق مهمانی یا استودیوی هنر و... در اختیار خریداران باشد. در طی سه روز می توان با سازه های از پیش ساخته شده ای این شرکت یک خانه سبز هابیتی برای سه نفر ساخت و این کار نیاز به هیچ مهارت خاصی هم ندارد.



جان ریس دیویس بازیگر کهنه کار اهل ولز در فیلم اکشن ترسناک «Aux» بازی می کند. به گزارش خبرگزاری خبرآنلاین، فیلمبرداری این اثر سینمایی از 13 ژانویه آغاز خواهد شد و کارگردانی آن را جان آدامز برعهده خواهد داشت. فیلم نامه ای «Aux» نوشته ی جان و پیتر آدامز است. فیلم با کشف یک انبار مهمات مخفی مربوط به دوران جنگ جهانی دوم از سوی دو پسر جوان آغاز می شود. این دو جوان نهایتاً به گونه ای مشکوک کشته می شوند. با آغاز تحقیقات پلیس درباره ی این موضوع اتفاقات غریبی روی داده و طی آنها افسران پلیس به قتل می رسند. در همین حین یک کهنه سرباز جنگ جهانی دوم با بازی جان ریس دیویس این اخبار را شنیده و گمان می کند که از حقیقت این قتل های اسرارآمیز آگاه است. ریس دیویس بیشتر برای بازی در نقش کاراکتر گیملی دورف در سه گانه ی «ارباب حلقه ها» و نقش آفرینی در سری فیلم های «ایندیانا جونز» شناخته می شود. از دیگر فیلم های مشهور او می توان به کمدی رمانتیک «ویکتور ویکتوریا» به کارگردانی بلیک ادواردز، «روزهای روشن زندگی» و «معادن شاه سلیمان» اشاره کرد. او علاوه بر سینما در سریال های تلویزیونی هم فعال بوده است و از کارهای او در این عرصه می توان به سریال «روزی روزگاری» و «پیشتازان فضا: مسافر» اشاره کرد.

منبع: وریبیتی

از فیلم ها یا برنامه های تلویزیونی که وی در آن نقش داشته است می توان به یک شب با پادشاه، ارباب حلقه ها: یاران حلقه، بازگشت پادشاه، دو برج، به نام پادشاه: داستان محاصره سیاه چاله، مهاجمان صندوق گمشده، ایندیانا جونز و آخرین جنگ صلیبی، روزهای روشن زندگی، مدالیون، دفتر خاطرات شاهزاده خانم ۲: تعهد سلطنتی، علاءالدین و شاه دزدان، تام و جری در دیدار با شرلوک هولمز و آیوانهو اشاره کرد.



هرگاه شرارتی می آفرینیم خود و قربانی مان را به وادی سرگردانی می سپاریم.

ویستن هیو آودن، (به انگلیسی: Wystan Hugh Auden) یک شاعر انگلیسی-آمریکایی (زاده ۲۱ فوریه ۱۹۰۷- درگذشته ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۳) است. وی در انگلیس زاده شده و سپس شهروند ایالات متحده گردید. وی از سوی بسیاری یکی از بزرگترین نویسندگان قرن بیستم نام گرفته است.

ویستن در شهر یورک انگلستان زاده شد. پدر وی جورج اگوستس آودن پزشک و مادرش کنستنس رزالی بیکنل آودن بود. ویستن سومین فرزند و آخرین آنها بود.

در ۱۹۰۸ خانواده به بیرمنگام مهاجرت کرد. در جوانی تحت تأثیر شعرهای تامس هاردی و رابرت فراست، ویلیام بلیک، امیلی دیکنسون، جرارد مانلی هاپکینز و شعر انگلیسی کهن قرار گرفت.



دبلیو. اچ. آدن W. H. Auden شاعر مشهور انگلیسی - آمریکایی و از دوستان تالکین و از معدود منتقدینی بود که از ابتدا اثر تالکین را جدی گرفت. او اولین بار در سال ۱۹۲۶ در سخنرانی در دانشگاه آکسفورد شرکت کرد. تالکین در سخنرانی خود در این مراسم فزای از Beowulf را چنان زیبا قرائت کرد که او در همان لحظه متوجه شد، ادبیات انگلوساکسون رشته‌ی تحصیلی مناسبی برایش است.

بعدها آدن دوست نزدیک تالکین و مدافع پرشور آثارش شد. او در برابر خیل عظیمی از منفی‌گری‌ها در محافل عمومی و خصوصی از آثار تالکین دفاع کرد و از اولین نویسندگان جدی بود که آثار تالکین را بیش از یک سرگرمی صرف دانست. روزگاری خیلی‌ها آثار تالکین را با قاطعیت فقط به ادبیات کودکان نسبت می‌دادند. و این آدن و کسان دیگری مثل او بودند که به آثار تالکین مشروعیت بخشیدند و با نقدهای مثبت، معنا و مفهوم عمیق آن را برای خیلی‌ها روشن کردند.

اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ کتاب‌های تالکین تازه با رنسانس جدیدی بین دانشجویان آمریکا روبرو شده بود. «هابیت» سال ۱۹۳۷ منتشر شد و یاران حلقه در ۱۹۴۵؛ سال‌ها بعد در ۱۹۶۵ یک نسخه‌ی گاهی از سه گانه ارباب حلقه‌ها بدون اجازه توسط Ace Books منتشر شد که این داستان را دوباره زنده کرد. در دانشگاه‌های آمریکا، هابیت‌ها خیلی زود از سلینجر و هلر و ونه گات محبوب‌تر شدند. یکی از مسئولین دانشگاه برکلی در همان زمان گفت که پدیده‌ی تالکین فراتر از یک جوگیری دانشگاهی و شبیه توهم مواد مخدر است.

آدن مکرراً با این ایده که اثر تالکین فقط برای کودکان مناسب است مخالفت می‌کرد. در یادداشتی که او در سال ۱۹۵۶ بر ارباب حلقه‌ها نوشت، گفت: گر چه دنیای تالکین دنیای ما نیست اما دنیایی است "بر اساس قوانین مشخص، نه آرزوی صرف" که بازنمایی واقعیت ماست. علاوه بر این نوشت که حساسیت اخلاقی تالکین عمیقاً بالغانه است. مخصوصاً وقتی به مساله الهیات می‌رسد. او نوشت هدف "ارباب حلقه‌ها یکی کردن دومفهوم غیر قابل انطباق است" که ما از خدا داریم. از یک طرف ما "خدایی را تصویر می‌کنیم که عاشق است، و موجودات آزادی می‌آفریند که می‌توانند عشقش را انکار کنند" از طرف دیگر "خدایی را که قادر مطلق است و هیچکس برابرش نمی‌تواند بایستد". ارباب حلقه‌ها داستان این است که چطور افزایش قدرت باعث از دست رفتن آزادی می‌شود.

ده سال پس از آنکه آدن این یادداشت را نوشت. یک دانش آموز دبیرستانی در بروکلین به نام ریچارد پلاتز گروهی به نام "انجمن تالکین آمریکا" تاسیس کرد. این گروه اولین نشست خود را در فوریه برگزار کرد. در عرض یک سال بعضی از اعضای این انجمن حتی دبیرستانی هم نبودند. دکترها، وکلا، تجار، و افسران ارتش جلسه‌های منظمی در تمام محلات نیویورک برگزار می‌کردند و به تمام موضوعات دنیای تالکین می‌پرداختند.

در سال ۱۹۶۶، پلاتز، آدن را دعوت کرد تا بیاید و در جلسه‌ی انجمن تالکین صحبت کند. این جلسه‌ی پنجاه نفره در خانه‌ی خانوادگی پلاتز در بروکلین برگزار شد. در این جلسه، هواداران مختلف تالکین از جمله بچه‌های دبیرستانی، اساتید دانشگاه و دو برادر کوچکتر پلاتز جمع شده بودند. بحث حول چندین موضوع مرتبط با تالکین

می‌چرخید: روش درست نوشتن به زبان الفی، بهترین روش برای ساختن ماکت سرزمین میانه و غیره.

سپس نوبت به آدن رسید. او با صحبت از رابطه‌ی شخصی‌اش با تالکین شروع کرد. او گفت که تالکین اصلاً عاشق زبان فنلاندی شده بود، زبانی که بی شباهت به زبان الفی نیست. آدن برای حضار توضیح داد که تالکین وقتی تازه سه گانه را شروع کرده بود. چندین بار اعتراف کرد که واقعا ایده‌ای ندارد که ارباب حلقه‌ها به چه سمتی می‌رود. آدن گفت که تالکین مطمئن نبوده شخصیت استرایدر در طول داستان چگونه رشد خواهد کرد. او همچنین گفت که تالکین علاقه‌ی وافری به تمام چیزهای شمالی داشت؛ برای تالکین شمال "جهت مقدسی" بود.

بعد از رفتن آدن یکی از همکلاسی‌های پلاتز توضیح داد که چرا طرفدار تالکین شده است. او گفت "من وقتی خوندمش که بعضی بچه‌ها رو دیوار مدرسه شعارهایی می‌نوشتن، شعارهایی شبیه «فرود نمی‌میرد». یکی از همکلاسی‌های دیگر پلاتز گفت که بعد از کشف تالکین یادداشت‌هایش را به الفی می‌نوشت؛ "حتی الان هم به الفی می‌نویسم، روش بیان من شده".

آدن در یادداشت‌هایش ادعا کرد که کار تالکین پرگویی نوجوانانه نیست، بلکه بخشی است از سنتی ادبی برای تغییر الگوهای کهن باستانی به منظور ساختن اساطیری مدرن. ولی همین پرگویی دنیای تالکین یکی از ویژگی‌هایی است که بچه‌های بروکلین را به سمت اثرش جذب کرده بود.

البته آدن ایراداتی هم به اثر تالکین داشته که یکی از آنها رابطه‌ی رمانتیک "آراگورن" و "آرون" در طول داستان است. آدن تصمیم داشت تالکین را از انتشار داستان رمانتیک میان این دو شخصیت در پایان کتاب منصرف کند. به نظر او رابطه‌ی رمانتیک بین آراگورن و آرون امری "غیر ضروری و سطحی" در روند داستان بود، که این امر باعث شده بود تالکین کمی سردرگم شده و اعتماد به نفس خود را در نگارش بخش پایانی کتاب ارباب حلقه‌ها از دست بدهد. با همه‌ی این اوصاف آدن در نهایت تصمیم تالکین مبنی بر باقی ماندن رابطه‌ی رمانتیک آراگورن و آرون در داستان را پذیرفت.

او همچنین درباره داستان‌های تالکین گفت: اگر کسی بخواهد این چنین داستانی را جدی بگیرد. باید درک کند که هر چقدر جهان داستان نسبت به شخصیت‌ها و رویدادهای دنیای ما مصنوعی باشد، آینه را در برابر تنها طبیعتی که ما می‌شناسیم می‌گیرد، طبیعت خودمان. در این کار نیز آقای تالکین بسی موفق بوده است. و آنچه در سال ۱۴۱۸ از دوران سوم زمین میانه در شایر رخ می‌دهد، نه فقط در ۱۹۵۴ بعد از میلاد جذاب است بلکه الهام بخش و آگاهی دهنده هم می‌باشد. ما عاشق جزئیات غریب آثارش هستیم، این که چطور هابیت‌ها هنر پیپ کشیدن را اختراع کردند یا چرا ترول‌ها لهجه کاکنی دارند و ... شاید مردم به خاطر تقابل خیر و شر سراغ تالکین بیایند ولی به خاطر قارچ‌های تازه و زبان الفی است که طرفدار این دنیا می‌مانند.



والار در قرن ۲۱

سرورم.

مانوه چپ چپ نگاهش کرد و گفت: اما یک گل هم زده‌ام. خب تقصیر تولکاس است دیگر. به جای دروازه بانی همه‌اش در حال خندیدن است. تازه مهاجم نوک آن‌ها فئانور است. مثل آتش به جلو می‌رود. اما مهاجم ما ماندوس است. باید برای هر بار قدم از قدم برداشتنتش خودم دکمه‌اش را بزنم. اعصاب مبارکم را به هم جاری می‌سازد. هوووو مائدروس!!! روی بازیکن من خطا می‌کنی؟ مانوه سولیمو نیستم اگر از کمر به دو تکه‌ی مساوی تقسیمت نکنم!

واردا فریاد برآورد: شاه! به پا خیز! اولمو رفته جدایشان کند اما اگر زودتر نجنبی او را هم سخت کتک خواهند زد. مانوه غرغر کنان برخواست و گفت: واردا جان! همسرم...ردای مرا بیاور! واردا ردای مانوه را آورد و به سمتش پرت کرد و بعد با نیه‌نا به سمت تالارهای ماندوس روانه شدند.

در میان راه یاوانا کمنتاری و آئوله نیز به آنان پیوستند. یاوانا کنار واردا و نیه‌نا قرار گرفت و بعد از سلام و احوال پرسی دست‌هایش را بالا آورد و گفت: بنگرید! سرویس جدید جواهراتم است. عخشم آئوله به مناسبت اولین همخوانیمان در آواز ایلوواتار برایم ساخته!

واردا به زور لبخندی زد و گفت: مبارک باشد. عزیز دلم! اما با خود اندیشید: بگذار به خانه برسم. حیف از این همه احساسات که پای مانوه گذاشتم. دریغ از یک انگشتر!!

نیه‌نا به انگشتر یاوانا اشاره کرد و گفت: ببینم این شبیه انگشتر استه نیست؟!

یاوانا با عصبانیت توپید: خیر! ابداً اینگونه نیست. نکند فکر کردی من از او کپی کرده‌ام! دختره‌ی ترشیده!

نیه‌نا زیر گریه زد و گفت: من؟! من ترشیده‌ام؟! اخوب است همه می‌دانند اولمو پاشنه‌ی دروازه‌ی سرای ما را از جا کنده. حیف که



راهش دور است و برادرانم ماندوس و لورین دوست ندارند تنها خواهرشان حیف شود و راه دور برود! از تو بهترم که به زور خود را به آئوله چسپاندی! وگرنه او که ابتدا خواستگار ملیان بود.

آنگاه حال یاوانا از حسادت و عصبانیت دگرگون شد و مدام داد میزد: آئوله؟! ملیان؟! و نیه‌نا با اندوهی آمیخته به خیانت لبخند زد و ابرو بالا انداخت. اما آئوله و مانوه گرم صحبت بودند به طوریکه راوی با خود فکر می‌کرد نگون بخت زن‌ها که اسمشان بد در رفته!

مانوه بادی به غبغب انداخت و گفت: دوازده گل به تیم نولدور زدم. مریشان فینوه داشت خون گریه می‌کرد.

آئوله تبرش سنگینش را که هزاران هزار بالروگ توانایی حملش را نداشتند روی شان‌اش جابجا کرد و گفت: شاه! فیفا دیگر قدیمی‌شده. اکنون دوره ی آپید و تبلت است و دوره ی...کلش آو کلنز!!

بعد تبلتش را در آورد و به طرف مانوه گرفت و گفت: بیا ببین آئوله چه ساخته! لولم از لورین هم بالاتر رفته!

مانوه با حیرت گفت: خودم می‌دانم. اما بگذار ببینمش! آه! لا کردار چه جالب است. برایم بفرستش آئوله...همین حالا! آئوله: به چشم! اما اگر قبلش رمز وای فای والینور را بدهی بهتر نیست؟!

مانوه: رمزش توروندورِ بال قشنگ است! اما به کسی نگو. زیاد هم دانلود نکن!

آئوله: این رمز که نامعتبر است مانوه.

مانوه با کف دست به پیشانی خود کوبید و گفت: فراموش کرده بودم. نفرین بر این حافظه. رمزش ائارندیل جووون است... آئوله: چند تا واو دارد؟

مانوه: چهارانه!نه!سه تا!

آئوله: دستت درست!

بالاخره هر پنج نفر به تالارهای ماندوس رسیدند. وایره در حالی که به بازوی ماندوس چسپیده بود و سعی داشت

دستبند بافت جدیدش را روی دست او امتحان کند گفت: خوش آمدید! قدم بر تخم چشم ما گذاشتید. بفرمایید بالا بنشینید. الان خدمت می‌رسم.

اولمو کنار فواره‌ای نشسته بود و غرولند کنان در حال آب بازی بود. نسا گوشه‌ای برای خودش می‌رقصید و تولکاس به صورت کبود اورومه نگاه می‌کرد و می‌خندید. وانا یخ را روی صورت اورومه جابجا کرد و گفت: آمدید سرورم؟ ببینید چه به روز ما آورده‌اند این دو نفر!

مانوه جلو رفت و با دست صورت اورومه را گرفت و براندازش کرد: نیچ نیچ نیچ! این رفتار شما بس ناشایست است! این به دور از اخلاق والار است.

اورومه بلند شد و با عصبانیت فریاد کشید: همه اش تقصیر این فلان فلان شده است سرور من! به همشیره‌ی من می‌گوید منحوس!

تولکاس با خنده گفت: مگر دروغ می‌گویم؟ حتی اوایل ازدواجمان هم از نحسیش ...هه...هه...هه...هه...ملکور حمله کرد! مانوه: برادر من را قاطی مسائل خانوادگی خود نکنید. حالا بگو ببینم مشکل اصلیتان چیست؟

نسا جلو آمد و گفت: من طلاق نمی‌خواهم پادشاه! من فقط مهرم را خواستم.

تولکاس: تو وضع مرا می‌دانی و مهریه می‌خواهی نسا؟

نسا: همین است که هست!! عندالمطالبه است! حقم است! می‌خواهم!

مانوه: خیلی خوب...مگر مهرت چیست؟

نسا دستش را به کمر زد و گفت: سیلماریل!

واردا با تعجب پرسید: سیلماریل؟!

نسا: بله سیلماریل!

تولکاس غش غش خندید و گفت: ضعیفه قبل ازدواج می‌گفت یک جفت خلخال برایم بس است. حالا سیلماریل می‌خواهد. ازدهایت از پل گذشت دیگر؟

مانوه سرش را تکان داد و گفت: ای آتش زوال ناپذیر بر این سیلماریل‌ها بیافتد که آتش به جان ما انداخت.

ماندوس: نسا جان! از بالروگ ملکور بیا پایین.

مانوه: ای داد! به برادر من چه کار داری! نسا برو با شوهرت زندگی را بکن. شما که چند دوران بیشتر نیست با هم زندگی می‌کنید. حیف است...زشت است.

ماندوس دوباره گفت: نسا! سیلماریل دست ائارندیل است. اگر تولکاس سیلماریل را از او بگیر الدار چطور راه آمان را پیدا کنند؟

نسا پا به زمین کوبید و گفت: اصلا و ابد! من سیلماریل می‌خواهم. اصلا این تولکاس که برای من شوهر بشو نیست! هر وقت می‌رقصم می‌خندد.

تولکاس دستش را روی دلش گذاشت و از خنده ریسه رفت. وقتی کمی آرامتر شد گفت: آخر شما بگویید. من از کدام خلأ دره‌ای برایش سیلماریل پیدا کنم؟

اورومه: از هر خلأ دره ای که شده باید برایش پیدا کنی!

تولکاس بلند شد و گفت: تو دخالت نکن شکارچی بدقواره!

اورومه غرید: خاکت به سر! به من گفתי بد قواره؟!

به سمت تولکاس آستالدو خیزش کرد و با هم گلاویز شدند و از نبرد آن‌ها زمین والینور به لرزش درآمد و تالارهای ماندوس در گرد و خاک فرو رفتند.

مانوه بلند شد و ماندوس را کنار کشید و آرام گفت: دستم به ردایت نامو ماندوس! زودتر حکم بده تا این دو والینور را بر سرمان خراب نکرده‌اند.

ماندوس دستی به چانه‌اش کشید و گفت: حکم که مشخص است!

مانوه: تو چرا اینقدر مرموز سخن میرانی؟ خوب بگو حکم چیست.

ماندوس: طلاق!

مانوه: اصلاً حکم مناسبی نیست ماندوس جان! اگر طلاق بگیرند نسا مهریه‌اش را تا دانه‌ی آخر از تولکاس می‌خواهد. تولکاس خیر ندیده هم مجبور می‌شود بیشتر کار کند. میترسم به کرایه کشی رو بیاورد. من هم هی ناچار شوم پول چاپ کنم تا دست به دست شود و به این سیاه بخت برسد. آخرش من بیچاره می‌شوم. تازه می‌ترسم برود پی الواتی و نسا هم برود سر یک پیرمرد ثروتمند خراب شود!

ماندوس: پادشاه! تو انگار کاملاً از قائله عقبی؟ حالا برای مهریه حکم جدید در نظر گرفته‌اند. هر چقدر باشد می‌گویم صد و ده سکه و قسط بندیش می‌کنم. اما آئروز که گفتم نگذار این دو ازدواج کنند چرا گوش ندادی؟ مگر خیابان‌های والینور جای عاشق شدن است؟ گفتم دو دوران نشده طلاق می‌گیرند گوش ندادی!

مانوه: ندادم که ندادم! خوب کردم گوش ندادم! نوش جانم! گوشت بشود به رانم! حالا برو حکمت را بده. طلاق بی طلاق ماندوس. مهریه را قسط بندی کن برود...

ماندوس با تاسف سرش را تکان داد و با هم به سمت بقیه‌ی والار رفتند.

ماندوس دستش را بالا برد و با تحکم گفت: حکم اعلام میشود... چه اشک‌های بی حد و حصر که نخواهید ریخت و والار ...

مانوه: ماندوس!گویی حکم را با نفرین نولدور اشتباه گرفته‌ای!

ماندوس ابرویش را بالا داد و گفت: حواس برای والا نمیگذارید. خوب حکم می‌دهم که تولکاس ماهی یک سکه به نسا بدهد. طلاق هم بی طلاق! بروید و به زندگیتان ادامه بدهید. این بود سخن والارا!

نسا غرغر کنان و تولکاس خندان حکم را پذیرفتند و به خانه‌شان برگشتند. زیرا جرئت پدر گرمی نداشته‌شان بود که روی حرف ماندوس و مانوه حرف بزنند.

مانوه گفت: خب ماندوس جان. من دیگر می‌روم به امورات آردا برسم.

ماندوس: منظورت امورات کلش است!؟

مانوه: ننگ و نفرین بر این شانس! شد تو از یک چیز بی‌خبر باشی؟

ماندوس لبخند مرموزی زد و گفت: منم دیگر!

و بعد فریاد برآورد: کمی هم به امورات من برس پادشاه! چند بار گفتم بودجه را بیشتر کن؟! من از کجا بیاورم پول بزرگ کردن

تالارها را بدهم؟ مگر من سر گنج کوتوله‌ها نشسته ام؟! از آن گذشته کامواهای وایره نیز هست. نکند می‌خواهی میان تاریخ آردا خلأ ایجاد شود؟ آخر من هفت سر عائله را با کدام پول شام و ناهار بدهم مانوه! چرا رسیدگی نمیکنی؟

مانوه عصایش را در هوا چرخ داد و گفت: ماندوس جان! تو که بهتر از هر کسی می‌دانی! کمر مبارک من هنوز از اختلاس سارومان صاف نشده...

ماندوس: چاره چیست؟!

مانوه: بگذار کمی بگذارد وضع بهتر می‌شود.

ماندوس: وضع بهتر که نمی‌شود هیچ! بدتر هم خواهد شد....

مانوه با وحشت گفت: این پیشگویی بود؟

ماندوس: بگویی نگویی!

مانوه: خوب یعنی چه؟

ماندوس تهدید کنان گفت: یعنی اگر بودجه ندهی چنان نفرینت کنم که...

مانوه: اوهو! حواست باشد با که حرف می‌زنی من شاه آردا هستما!

ماندوس به شانهِاش زد و گفت: البته شاها! داشتم مزاح می‌کردم.

مانوه با چشم‌های گرد شده گفت: مگر تو مزاح هم می‌کنی؟

همان لحظه اَثوله به آن‌ها نزدیک شد و گفت: به به! به به! جمعتان جمع است. اَثوله تان کم است. دیدم بحث شما داغ است گفتم به بحثتان بپیوندم.

ماندوس شانهِ بالا انداخت و گفت: ما بحث بخصوصی نمی‌کردیم. اَثوله: **!**؟! پس اهمیتی ندارد، وگرنه که من پیشنهاد پول سازی داشتم. برگشت و قصد رفتن کرد اما ماندوس و مانوه به سمتش خیز برداشتند و دستهایش را گرفت.

ماندوس: حالا پیشنهادت را بگو با هم کنار می‌آییم.

مانوه: جدیداً بد اخلاق شدی‌ها اَثوله جان! مزاح هم سرت نمی‌شود؟

اَثوله: مزاح پشت وانتی می‌کنید مانوه جان!

دوباره جلو آمد و دستش را در جیب لباسش برد. شیشه‌ای را بیرون آورد که در آن مایعی عجیب بود. شیشه را تکان داد و گفت: نیک بنگرید!

مانوه: این چیست؟

اَثوله: این؟ این طلای سیاه است. نفت است که از بقایای دو درخت به عمل آورده‌ام.

مانوه شیشه را گرفت و گفت: نفت؟! به چه درد می‌خورد؟ پیشنهاد پول سازت نفت است؟

اَثول: البته که نفت است. نفت فقط به درد فروختن می‌خورد! درخت‌ها را خاک می‌کنیم که پس از چند دوران به نفت تبدیل شوند و بعد به قیمت خون فئانور می‌فروشیمشان! بشکه بشکه! چطور است؟

مانوه: چطور است ماندوس جان؟

ماندوس دستی به چانه‌اش کشید و گفت: عالی!

اَثوله لبخند رضایت بخشی زد و مانوه گفت: عالی است اَثوله! بسی خرسندمان کردی.

اَثوله آرام گفت: اما به یاوانا حرفی ننزید! اگر بفهمد پوست از سرم خواهد کند!

مانوه سرفه ای کرد و گفت: حالا که بحثش پیش آمد من هم پیشنهادی دارم! اما واردا هم نفهمد بهتر است.

واردا که دورتر از آن‌ها ایستاده بود به وایره و یاوانا اشاره کرد و گفت: بو می‌آید!

یاوانا با تعجب پرسید: بو؟! نه!من که چیزی حس نمیکنم.

وایره بینی‌اش را چین داد و گفت: بوی عطر یاواناست؟

واردا با تاسف سرش را تکان داد و گفت: بوی توطئه می‌آید! بوی توطئه‌ی مردانمان!

یاوانا: توطئه؟! نه!!!

واردا: بله! نگاه کن چطور سر در گوش هم برده و پچ پچ می‌کنند.

وایره با دست به پشت دست دیگرش زد و با وحشت گفت: خاکم به سر! ارو مرگ مرا برساند! وای به شوهرهایتان اگر ماندوس مرا گمراه کنند.

یاوانا: ای وای! به شوهرهای ما چه! خب به جای اینکه همه‌اش بافتنی ببافی حواست به ماندوس جانت باشد که گمراه نشود!

واردا: یاوانا راست می‌گویی. اصلاً مانوه می‌تواند کسی را گمراه کند؟ بعد هم...مانوه آنقدر عاشق من است که بی اذن من آب هم نمی‌خورد. حالا اَثوله را بگویی...

یاوانا با چشم‌های گرد شده گفت: اَثوله چه؟! چرا حرفت را خوردی عزیزم؟

واردا: مواظب باش شلوارش دوتا نشود دلبندم!!

وایره: ای وای! خاکم به سر!! به ارو قسم اگر ماندوس برود پی الواتی...

یاوانا: ای دادا! همینم مانده بود تهمت بشنوم. دیگر یک لحظه هم اینجا نمی‌مانم! اما وایره این را از یاد نبر که این کارها از ماندوس برمی‌آید که از زیر و بم آردا خیر دارد. نه از اَثوله که تمام وقت سرش به کارگاهش گرم است!!

ماندوس به مانوه تشر زد: بجنب دیگر شاها! زبان بجنبان!

مانوه: چطور است چند تا از ستاره‌های واردا را پیش فروش کنیم؟

ماندوس: بد فکری هم نیست!

اَثوله به شانهِ مانوه زد و گفت: دم و بازدمت گرم مانوه جان!خوب نانمان در روغن افتاد!

همین لحظه یاوانا فریاد بر آورد: اَثوله!!!

اَثوله با چشم‌های گرد شده گفت: یا ارو!

مانوه: کارمان درآمد!

ماندوس: گفتم آرام سخن بگویید می‌فهمند.

اَثوله: جان دلم یاوانا جان؟

یاوانا: برویم!!

اَثوله: چشم. کجا برویم؟

یاوانا با عصبانیت جواب داد: به هر خلادره‌ای که شده! اینجا جای ما نیست.

اَثوله: من رفتم شما حواستان باشد. بدرود!

یاوانا از کنار واردا گذشت و ایشی گفت. مانوه رو به ماندوس گفت: من هم می‌روم ماندوس جان! سپاس ارو که غائله ختم بخیر شد.

ماندوس: بله! بدرود شاها...

مانوه سولیمو به طرف واردا رفت و دوشادوش هم از تالارهای ماندوس خارج شدند اما هنوز چند قدمی‌نرفته بودند که واردا التتاری گفت: سرورم مانوه جان! سوالی از تو دارم.

مانوه جواب داد: بگو واردا جان! گوش می‌کنم.

واردا: نوری که درون سیلماریل‌هاست از آن کیست؟

مانوه: برای توست!

واردا: اگر برای من است چطور نسا به خود جرئت می‌دهد آن را به عنوان مهریه‌اش بزنند؟

مانوه زمزمه کرد: ای که به خاک سیاه بنشینِی فئانور...

سپس ادامه داد: خب واردا جان! جوان‌های امروزی‌اند دیگر. دختر گلورفیندل را ندیدی؟ مهریه‌اش یک جفت تازیانه‌ی بالروگ بود؟ یا عروس مابلونگ که مهرش یک تانکر نوشابه انتی بود!! جوانند دیگر...محض بدبخت کردن شوی‌شان مهریه‌های عجیب و غریب می‌گذارند.

خشم آتنه

به محض آن که آرگونات‌ها به یونان بازگشتند، پراکنده شدند و شماری به دنبال ماجراهای بعدیشان رفتند. برخی پسرانی داشتند که چون بزرگ و مرد شدند در لشکر کشی بزرگ یونان به تروا، که به ویرانی این شهر انجامید، شرکت نمودند؛ نمونه اش پسر پلئوس به نام آشیل بود که مشهورترین قهرمان این نبرد شد. ولی اگرچه یونانیان تا حد زیادی به کمک خدایان مختلف در این جنگ پیروز شدند بسیاری از ایشان هرگز به وطن خود بازنگشتند. سبب اصلی این بدبختی آن بود که وقتی سربازان یونانی در طلب این شهر بودند دست به وحشیگری‌هایی زدند و برخی از ایشان حرمت مقدسات را شکستند. به ویژه یکی از آنان حریم پرستشگاه آتنه را زیر پا گذاشت تا کاساندرا دختر شاه پریاموس را که بدین ایزدبانو پناه آورده بود از آنجا بیرون کشد.

آتنه این حرمت شکنی یونانیان را سزاوار کیفر دانست. وی پوسایدون را که در جنگ جانب آنان بود واداشت تا او را در این کیفر یاری دهد. پس پوسایدون دست به کار ایجاد طوفانی سهمگین شد تا ناوگان یونانیان را که از تروا عازم میهن بود در هم شکند. طوفان چنان شدید بود که آگاممنون بسیاری از کشتی‌هایش را از دست داد، منلائوس راه گم کرد و سر از مصر در آورد، و صدها تن از دریانوردان یونانی در دریا غرق شدند.

یکی از فرماندهان یونانی که بسی بیش از دیگران رنج کشید ادیسه‌ی حيله‌گر بود که با اسب چوبی خود سبب سقوط تروا شده بود.

جستجوی مشهور پشم زرین اندک زمانی پس از آن پیش آمد که کاهنی پیشگویی خود را به پلیاس، پادشاه قدرتمند یولکوس در تالی، ناحیه‌ای در مرکز یونان اظهار داشت. پیشگو به پلیاس که پیشتر تخت شاهی را از عمویش غصب کرده بود، هشدار داد که از هر بیگانه‌ی تازه واردی که یک صندل به پا دارد بپرهیزد؛ چرا که چنین مردی سبب خواهد شد که پلیاس هم تخت و هم زندگی اش را از دست بدهد. این اتفاق درست به همین صورت رخ داد و مردی با یک صندل که لنگه‌ی دیگرش را در گذر از رودی خروشان از دست داده بود در کاخ نمایان شد. وی پلیاس را آگاه ساخت که عموزاده‌اش یاسون، پسر شاه بر حق و قانونی یولکاس است و آمده تا حق مسلمش را بستاند و حکومت فارغ از جهل و تعصب را برای یولکوس که پلیاس بی رحمانه اداره‌اش می‌کرد به ارمغان آورد.

پلیاس حيله گرانه وانمود کرد که ادعای یاسون در مورد تاج و تخت را قبول دارد ولی در خفا نقشه‌ای کشید تا خود را از شر این جوان آسوده سازد. بنابراین به او گفت:

"فی الواقع شاه یولکوس خواهی شد لیکن نخست باید ماموریت ویژه‌ای را به انجام رسانی. روحی پیوسته مرا می‌آزارد و به باز پس گرفتن پشمی افسانه‌ای از قوچی زرین فرمانم می‌دهد. پشم زرینی که موطن اصلی‌اش یولکوس است. اکنون این پشم در سرزمین دوردست کولخیس از درختی اویزان است و چون من بسیار پیر و ضعیف‌تر از آنم که این سفر آغاز کنم؛ باید که تو آن را به انجام رسانی. به پدرمان زئوس سوگند که چون با پشم بازگشتی کناره گیری کرده و تو را شاه گردانم.

البته که این سخن دروغی بیش نبود. پلیاس نیک می‌دانست که تا کولخیس راهی دراز و بس خطرناک است و به احتمال زیاد یاسون هرگز باز نخواهد گشت."

آرگو)

اما یاسون اطمینان داشت که می تواند پشم را بازگرداند. وی گفت که برای انجام این کار به کشتی ویژه‌ای نیاز دارد و آرگوس، استاد کشتی ساز، با راهنمایی ایزدبانو آتنه، آرگوی نیرومند را بساخت. بنابر گزارش والرئوس فلاکوس:

"انبوهی از مردان سخت کار کردند. درختان بیشه‌ای را انداخته بودند و همه جا و در کارگاه‌ها صدای ضربه‌های تبر طنین انداز بود. آرگوس بی درنگ کاج‌ها را با تیغه‌ی باریک اره می برید و قطعات بدنه‌ی کشتی را بر روی هم سوار می‌کرد. الوارها را با آتش ملایم نرم می‌ساختند و شکل می‌دادند. پاروهایی ساختند و پالاس آتنه در جستجوی یک بازوی افقی برای دکل بود. کشتی چون ساخته شد چنان قوی بود که می توانست سینه‌ی دریاهای ناشناخته را بشکافد و بپیماید. آرگوس نقش و نگارهایی هم بر آن افزود." اما کشتی این چنین ممتاز حقیقتاً ملوانانی ممتاز هم می خواست و چندان نگذشت که یاسون شماری از قوی‌ترین، کارآمدترین و شریف‌ترین مردان یونان را گرد آورد. در زمره آنان یکی هراکلس (هرکول) پهلوان نیرومندی بود که زره دار باوفایش، هیلاس، او را همراهی می کرد، و ارفئوس (ارفه) استاد نوازنده و خنیاگر، پلئوس سلحشور (پدر آرشیل) و پسران همزاد زئوس به نام‌های کاستور و پولیدئوسس (پولوکس رومی) و بسیاری مردان دیگر.

سفر مخاطره آمیز به کولخیس)

یاسون و آرگونات‌ها با اندوختن آذوقه‌ی کافی سرانجام به کشتی نشستند و به سوی شمال بادبان بر کشیدند. چندان نگذشت که به نخستین مانع رسیدند و آن در نزدیکی خلیج با صفایی بود که برای استراحت و ورزش کردن در آنجا توقف کرده بودند. چارلز کینگرلی پژوهشگر قرن نوزدهم در این باره می نویسد:

"هرکول کمان به دست به جنگل رفت تا گوزنی شکار کند و هیلاس پسرک خوبروی هم روانه شد و پنهانی پی او رفت تا آن که وی را میان دره‌های تنگ گم کرد و خسته کنار آبگیری نشست. در آن‌جا پریان آب‌ها (نومف ها) به

جستجوی پشم زرین

تماشای او آمدند، شیفته‌اش شدند و او را با خود به قعر آبگیر بردند تا همبازی شاد و جوان همیشگی‌شان باشد! هرکول بیهوده او را می جست و در سراسر کوه صدایش می زد اما هیلاس در قعر آن دریاچه‌ی پر شور صدایش را نمی شنید. پس در همان حال که هرکول در پی او سرگردان بود نسیم مطبوعی برخاست و چون در جایی نبود که به چشم آید، آرگو بادبان برکشید و رفت، و هرکول را برجای گذاشت."

بدین ترتیب هرکول ماجراهای بعدی آرگونات‌ها را از دست داد. این ماجراها شامل گذر از آبراهه‌ای تنگ با دیواره‌هایی از صخره‌های هولناک بود که مدام به هم می‌خوردند و هر آنچه میانشان قرار می‌گرفت خرد و نابود می‌شد، و سپس گذر مخاطره آمیز از نزدیکی کشور آمازون (دختران آرس، خدای جنگ) بود که در آن زنانی جنگاور و درنده خو می‌زیستند. آرگونات‌ها صخره‌ای بزرگ را هم پشت سر نهادند که پرومتئوس تایتان بر آن زنجیر شده بود و صدای بال عقاب‌های غول پیکری که او را می‌آزدند از آن‌جا می‌آمد.

در یکی از این ماجراهای عجیب و خطرناک آرگونات‌ها با هارپی‌های وحشتناکی درگیر شدند که موجوداتی پرنده وار با منقار و چنگال‌های تیز و بدبو بودند. یاسون و مردانش پیرمردی به نام فینئوس را دیدند که چنان گرسنگی کشیده و لاغر بود که به معنای واقعی کلمه از او جز پوست و استخوان نمانده بود. زمانی آپولون، فینئوس را قدرت پیشگویی بخشیده بود اما زئوس نپذیرفت که آدمیان از آنچه او می خواست انجام دهد آگاه باشند؛ از این رو این مرد را دچار کیفری ساخت: هر بار فینئوس شروع به خوردن غذا می‌کند هارپی‌ها که گاه "سگان تازی زئوس" هم نامیده می‌شوند سر می‌رسند و خوراکش را با بوی تهوع آورشان چنان می‌آلایند که غیرقابل استفاده می‌شود. شماری از آرگونات‌ها در تلاشی دلیرانه موفق به دور کردن هارپی‌ها شدند، چندان که دیگر مزاحم فینئوس بینوا نگردیدند.

نره گاوان آتشین دم و دندان‌های اژدها)

سرانجام یاسون و ملوانانش به سرزمین کولخیس در انتهای اژه (به معنای دریای نامهربان) رسیدند. شاه آنجا که آئیتس نام بود این بیگانگان را خوش



نداشت و در هر حال نمی‌خواست پشم زرین را به آنها بدهد؛ بنابراین نقشه‌ای کشید که بی گمان به مرگ یاسون منجر می‌شد. آئیتس اظهار داشت که هیچ کس نمی تواند به پشم زرین دست یابد مگر آن که در مبارزه‌ای دشوار شجاعتش را به اثبات رساند. وی باید دو نره گاو آتشین دم خوفناک را به بند کشد و آن‌ها را برای کاشتن دندان‌های اژدها در زمین به کار گیرد. از این بذرها به سرعت انبوهی جنگاور مسلح بر می‌خیزد که وی باید شکستشان بدهد.

ابتدا به نظر یاسون رسید که هیچ انسان فناپذیری نمی‌تواند از چنین آزمونی جان سالم به در برد اما بلافاصله کمک‌هایی غیر منتظره و شگفت آور دریافت داشت. ایزدبانو هرا که خواستار موفقیت یاسون بود آفرودیته را متقاعد ساخت که پسرش اروس (کوپید رومی) را به کولخیس بفرستد. اروس ترتیبی داد تا مدئا دختر آئیتس عاشق یاسون شود و به راستی هم چنان بر وی شیفته گشت که بر آن شد تا بخاطر آن یونانی بیگانه به پدرش خیانت کند. مدئا که از جادوگری سر رشته داشت پنهانی به دیدار یاسون رفت و شیشه کوچکی حاوی دارویی سحر آمیز به او داد. در روایت آپولیس از داستان وی این آموزش ها را به یاسون می دهد:

"سپیده دمان این دارو را در آب بخیسان و برهنه شو و آن را چونان روغن بر سراسر تنت بمال، در آن قدرتی عظیم و توانایی‌های نامحدودی است، و جز خدایان نامیرا هیچ انسانی حتی فکر مقابله با آن را هم نمی‌کند. وانگهی نیزه و سپر و نیز شمشیرت را بدان تر کن آنگاه از زخم نیزه زمینیان بی‌گزند خواهی بود و همچنان در برابر سیل مقاومت ناپذیر شعله‌های نره گاوان مرگبار."

یاسون با تنی آغشته به دارو با اطمینان کافی توانست نره گاوان را به بند کشد، آن جنگاوران را شکست دهد و بدین سان آزمون را پشت سر نهد. آئیتس هنوز نمی‌خواست پشم زرین را واگذار کند ولی یاسون باز هم با کمک مدئا از پس مار نگهبان پشم زرین برآمد و این جایزه را از کولخیس ربود و به یونانیان بازگرداند.

در باب بازیگران سه گانه هابیت

سه گانه هابیت، مجموعه‌ای گسترده و پرخرج از پیتر جکسون، بالطبع گروه عظیمی از بازیگران را طلب می‌کرد. مطلب زیر عملکرد بازیگران هابیت به علاوه بازیگرانی که امکان حضور آن‌ها در سه گانه هابیت بود (به خصوص بازیگران فیلم قبلی پیتر جکسون) را بررسی می‌کند.

شاید اولین نقش مهم هابیت شخصیت بیلبو بگینز بود، شخصیتی که به نحو قابل قبول و ماندگاری توسط یان هولم در سه گانه ارباب حلقه‌ها به تصویر کشیده شد. ایفای این نقش به مارتین فریمن سپرده شد، بازیگری که اعتبار خاص یا نقش ماندگاری در سینما نداشت، ولی مارتین فریمن با تحرک و نشاط خود و با هدایت پیترجکسون نقشی قابل قبول ایفا کرد.

در کنار بیلبو بگینز ، یکی دیگر از محوری‌ترین شخصیت‌های هابیت گندالف خاکستری بود، با توجه به درخشش یان مک‌کلن در سه گانه ارباب حلقه‌ها جایگزین کردن کسی به جای یان مک‌کلن بسیار بعید و ریسکی قابل توجه محسوب میشد، پس پیتر جکسون ریسک نکرد و یان مک کلن در هابیت نیز ایفاگر شخصیت گندالف خاکستری بود هر چند که با توجه به کهولت سن، او بازی چندان درخشان و با تحرکی مثل ارباب حلقه‌ها نداشت، با این اوصاف اگر قرار بر جان گیری یک داستان تالکینی دیگر با همراهی شخصیت گندالف خاکستری باشد (که بعید به نظر می‌رسد)، با توجه به کهن سالی یان مک‌کلن، کارگردان باید در فکر بازیگر دیگری باشد.

همچنین از دیگر شخصیت های موثر سه گانه، شخصیت ثورین سپر بلوط بود که وزنه‌ای سنگین و پیش برنده در روایت کتاب داشت، این نقش بازیگری توانا می طلبید، برای این امر ریچارد آرمیتاژ در نظر گرفته شد، بازیگری که گمانه زنی‌هایی در مورد استفاده او در نقش تراندویل به گوش می رسید، ولی در نهایت با توجه به هدایت خوب پیتر جکسون، چهره پردازی صحیح و مهم‌تر از همه توانایی قابل ستایش آرمیتاژ در جان بخشی به این شخصیت شاهد ثورینی به یاد ماندنی بودیم چنان که سخت است بازیگر دیگری را در این نقش تصور کنیم. در مورد دیگر 12 دورف با توجه به اهمیت کمتر نقش آنها تمرکز کمتری بر روی آن بود ولی پیتر جکسون انتخاب های هوشمندانه ای برای این 12 نقش و ترکیب آنها داشت که همین انتخاب درست و اجرای مناسب باعث خلق شخصیت های جذابی مثل بالین و دوالین شد.

یکی از شخصیت هایی که پیترجکسون به نسبت کتاب آنرا گسترده کرد، تراندویل شاه الف های جنگلی بود، شخصیتی هم ردیف لرد الروند و گالادریل. با توجه به موفقیت هوگو ویوینگ و کیت بلانشت انتظار می‌رفت که بازیگری قدرتمند برای این نقش در نظر گرفته شود. تصور مصنف این سطور استنلی توچی بود، بازیگری خوب که با توجه به درخشش او در فیلم استخوان های دوست داشتنی پیتر جکسون (2009) امکان جان بخشی او به شخصیت تراندویل بود، ولی کسی این مسئولیت را بر عهده گرفت که یکی از مهم ترین المان‌های این نقش را یعنی زیبایی و خوش چهره بودن را داشت، لی پایس که در فیلم لینکلن حضوری درخشانی به هم رسانید، در این فیلم ایفاگر این نقش بود. او چهره‌ای بسیار زیبا و جذاب‌تر از استنلی توچی داشت، بازی روان و خوب او و چهره پردازی عالی تراندویل را تبدیل به یکی از پر طرفدارترین شخصیت‌های سه گانه هابیت کرد.

جدای از این، هوگو ویوینگ در نقش لرد الروند و کیت بلانشت در نقش گالادریل بازی‌های خود را به صورت مناسبی تکرار کردند. البته یکی از بازیگران خوب هالیوودی که به نظرم مناسب کاراکتر گالادریل بود، امیلی بلانت بازیگر خوب و با قریحه‌ی هالیوودی بود که در فیلم‌هایی نظیر ارباب حلقه‌ها (بدل فرودو در صحنه‌هایی حذف شده)، لوپر یا لبه فردا حضور داشت. البته با توجه به پرترفدار بودن کیت بلانشت و توانایی او در ارباب حلقه‌ها واقعاً بعید بود که پیترجکسون دست به ریسک برای جایگزین کردن بازیگری به جای او کند.

همچنین الیجا وود نقشی کوتاه در دوباره جان بخشیدن به فرودو داشت، الیجا وودی که اگرچه گذشت سن کاملاً در چهره او مشخص بود ولی همان حضور کوتاه هدیه‌ای ویژه برای طرفداران بود. به سان این نقش حضور اورلاندو بلوم در نقش لگولاس سبز برگ در هابیت می‌توانست همین اثر را داشته باشد. با توجه به سن کم شخصیت آراگورن -استرایدر در زمان داستان هابیت (-10 سال) منطقی به نظر نمی‌رسید که پیتر جکسون خشم طرفداران تالکین را بجان بخرد و او را به سه گانه اضافه کند، همچنین حضور گیملی دورف پر آشوب و با نمک هم با توجه به حضور 13 دورف مختلف (که یکی از آنها گلوبین پدر او بود) و پیری جان ریس دیویس غیر ممکن به نظر می‌آمد، ولی پیر جکسون که نمی توانست این دو شخصیت را به سه گانه اضافه کند به جای او لگولاس سبز برگ فرزند تراندویل پادشاه الف های جنگلی را به این فیلم اضافه کرد، حضوری که با توجه به رابطه خویشاوندی او، پررنگ‌تر شدن کفه الف‌ها در کار و ایجاد مثلثی عشقی بین لگولاس، کیلی و تائوریل جالب به نظر می‌رسید. البته علیرغم کار خوب چهره پردازی به نظرم شعف پیتر جکسون در شخصیت پردازی لگولاس عملا او را صرفاً تبدیل به ماشین کشتاری بی روح



کرد، برخلاف لگولاس ارباب حلقه‌ها که سمپاتیک بود؛ ولی در مقابل اورلاندو بلوم که حضوری ضعیف در نقش لگولاس داشت، اوانجلین لیلی در قسمت دوم هابیت (به مانند لی پایس در نقش تراندویل) حضوری درخشان داشت هر چند در قسمت سوم با عملکرد ضعیف پیتر جکسون چه تائوریل و چه تراندویل جذابیت زیادی نداشتند ولی در مجموع عملکرد اوانجلینا لیلی خوب بود، برای نقش تائوریل یکی دیگر از بازیگران خوب به نام سائوریس رونان می توانست ایفاگر باشد، چهره‌ی نو ظهوری که در استخوان‌های دوست داشتنی پیترجکسون (2009) درخشان ظاهر شد ولی مشکل اصلی در سن سائوریس رونان بود که در زمان فیلمبرداری هابیت 17-18 سال داشت.

هابیت از آخرین فعالیت‌های کریستوفر لی بود، بازیگری باوقار و دوس داشتنی که علیرغم داشتن 90 سال سن، دوباره خاطراتی زیبا را برای هواداران دنیای تالکین در نقش سارومان سپید زنده کرد، بازی‌های درخشان او در ارباب حلقه‌ها به همراه صدای جادویی او هیچ گاه از ذهن طرفداران این فیلم نخواهد رفت. یادش گرامی.

در کنار این‌ها یکی دیگر از بازیگرانی که انتخابی اشتباه از پیترجکسون بود شاه شهر دریاچه بود، چهره پردازی اشتباه و طراحی کاریکاتوری و بی رنگ و بوی این شخصیت عملا او را مثل آلفرد به شخصیتی اضافی در سه گانه هابیت تبدیل کرد. حضوری که اگرچه در برهوت اسماگ قابل تحمل بود ولی در نبرد پنج سپاه صرفاً بر هم زنده ریتم روایتی کار بود، پیترجکسون می توانست به جای بازیگر پادشاه شهر دریاچه انتخاب هوشمندانه‌تری داشته باشد و بیلی کانلی ایفاکننده نقش داین پا آهنی را با طراحی مناسب تر تبدیل به شخصیتی موثرتر کند، بیلی کانلی که اگرچه تلاشی قابل تحسینی داشت ولی افراط پیتر جکسون در استفاده از جلوه‌های ویژه حتی باعث مصنوعی بودن این شخصیت و انیمیشن‌وار شدنش شده بود!

یکی دیگر از شخصیت‌های سه گانه هابیت بارد کماندار بود که نقشی موثر در پیشبرد فیلم داشت، بازیگران خوبی مثل کریستین بیل بودند که می توانستند از عهده‌ی این نقش به خوبی بر آیند ولی مکمل بودن نقش باعث میشد که پیترجکسون نتواند به سراغ بازیگری درجه یک برود (گو اینکه کیت بلانشت، هوگو ویوینگ، الیجا وود، یان هولم و کریستوفر لی عملا حضوری افتخاری در سه گانه داشتند)، انتخاب پیتر جکسون برای این نقش لوک ایوانز بود، بازیگری که اتفاقاً چهره‌ای مناسب و گیرا داشت و تاکنون در کارهایی نظیر فناناپذیران و سریع و خشمگین حضور ایفای نقش کرده است. لوک ایوانز با بازی پرتحرک و جذاب خود به لطف چهره پردازی موثر، حضوری قابل قبول در قسمت دوم و سوم هابیت داشت.

ولی می رسیم به قطب منفی سه گانه و شخصیت های آزوگ هتاک و بولگ. پیترجکسون به سان لگولاس برای بولگ هم دقت لازم را نداشت و بولگ هم همان مسیری را پیمود که لگولاس یعنی صرفا ماشین کشتار بدون جزئیات یا جذابیت خاصی آن را طی کرد!

برای نقش آزوگ هتاک انتخاب و طراحی پیترجکسون خوب بود و از قضا بطور اتفاقی تقریباً آزوگ شبیه شخصیت بین در شوالیه تاریکی بر می خیزد بود که همزمان با این فیلم در حال ساخت بود. آزوگ به نسبت خوب کار شده بود تنها ضعف شاید در طراحی صورت او بود که به همراه بولگ می‌توانستند به مانند شخصیت لورترز در ارباب حلقه ها: یاران حلقه‌ها با گریمی خوب تبدیل به شخصیت‌هایی کامل و به یاد ماندنی شوند.



احتمال اینکه طرفدار آردا و دنیای تالکین باشی و سراغ سیلیماریلون نرفته باشی خیلی کمه !

درمیان احادیث زیبا و مهیج سیلیماریلون حدیث تورین تورامبار آن مرد تنهای مغرور جذابیت خاصی داره شاید بشه گفت غم و سوز این حدیث باعث تفاوت این حدیث نسبت به احادیث دیگه شده است . اینکه در ورای کلمات لرزه ای براندامت بیفته در این حدیث موج میزنه .

تاحالا فک کردید این حدیث چه حرفی برای ما داره ؟

جلوت کتابهای زیادی بازه با موضوعات مختلف اما همچنان داری این حدیث مطالعه میکنی و سرمایای بدنتو فرا مگیره یه به این فکر میکنی تالکین میخواست یه بگه مغرور نباش و درست انتخاب کن . تورین هم یکی مثل ماست یا شاید بشه گفت مایکی مثل آدمهای آردا هستیم حالا کدومش بحثیست جدا!

انتخابهای روزه مره ما ممکنه اشتباه باشه ولی شاید بتونیم بگیم خوشبختالمونه که این اشتباه در حد مرگ یه دوست عزیز نیست .

امسال باتمامی اشتباهات درست و غلطمون سپری شد پس بهتره ما هم اشتباهات غلطمون و بپذیریم و ازش رد بشیم و وارد سال جدید بشیم . همچو بهار آغازی دوباره داشته باشیم .

سال نوهمگی شما عزیزان مبارک

ARDAQUENTA

A r d a q u e n t M a g a z i n e 2 0 1 6 - 1 3 9 5

A m i n Z o h o r T a b a r

M a s o m e h S h a b a n d o s t

M a h s a G h

I m a n S

A r i a n A b d i

A b d o l l a h K e y v a n l o

Z e y n a b M o t a l l e b



Designed by Abdollah Keyvanlo

www.Arda.ir